

فولکلور ماہنامہ

پہلے شمارہ

صد تراخی امر

مؤلف و مترجم: م. م. م. ، روجا

فولکلور رازداران

پیرازامیرازویر

صدترانه‌ی امیر

مؤلف و مترجم: م.م.م. روجا

بخط مؤلف

خوشتر کونیه استغای از عشق و سینه‌ی زهره

مؤلف و مکتوب منوچهر است

- نام کتاب: صد ترانه‌ی امیر و پهلوانی
- فولکلور رازداران ۱۳۹۱
- مؤلف و مترجم: م.م.م. روجا
- چاپ: چاپ مفرد
- نوبت اول
- تیراژ: ۲۰۰۰
- ناشر: مؤلف
- حق چاپ کلیاً برای مؤلف محفوظ است

www.tabarestan.info
تبرستان

تک‌و تقدیر

از فرزندان مهربانم را شکر، کاوه، کارن، اتر

، آدر، افسانه مجیدزاده، ونیراز، همسر وفادارم (طاووس سهراب)

که در مورد تهیه و ایش این دقت را بی‌چگونه یاری و همکاری

دریغ نموده اند، شکر و قدر دانی میکنم؛ پیروزی و بهروزی

آنان را در تمام مراحل زندگی صمیمانه امید میدارم.

بیاد شکر و یاری

امیر، آن منظر انسانی‌مداری

نمودم آپارسی رو صدرا نه

که از روحا ماندگار می

امیرپارواری کیست ؟

امیرپارواری انسانی است برخاسته از متن روتسائیان پر تلاش
مازندران، کسی که ہم محبوب و مورد توجه خاص مردم آن سرزمین و ہم به انگیزه‌ی اینکه
به زبان آمان سخن گفته‌یادش همیشه جاودانی، آوای دلنشین «امیری» اش در
گوشه‌ای از دستگاه آواز شور، همواره در دست و چمن و، کوه و دمن وسیله‌ی
خوانندگان محلی و یاد میدان در لاله و (نوعی سازنی در مازندران) طنین انداز
است، آرا بخش دل‌های پیرار، محرک کشکاران، و جنگیران، دروگران
و رواجش عشاق راستین در طول زندگی است.

از آهنگ و ترانه‌های امیرپارواری در چشمها و گووارها، بهره بردارهای فراوانی
به عمل می‌آید گویی که این سخن‌سرای تبری همواره زنده‌ی جاودین و با مردم تبرستان هزارودست

امید آنکه این بدیه مورد پسند شیفگان ادبیات سردمی که شالوده‌ی نهر میادین
و بارگوشنده‌ی واقعیت‌ها و انگیزه‌های موجود و طوس جوامع شهری و همه‌ی خوانندگان
گرامی نیز می‌باشد، قرار گرفته، به عنوان خدمت ناچیزی توجیه علاقمند به فرهنگ و
ادب و اربابان فضل را بخود جلب نماید تا انگیزه‌ای برای تقدیم آثار بعدی این
شاعر تبری گردد و این بزرگمرد آنگونه که شایسته‌ی شخصیت و باسگی لطف و
صفای پاک و سروری اوست شناخته شود

در اثر بعدی مؤلف مشاهده خواهد فرمود که :

او چگونه بی تکلف، بدون «پرداخت» و بی پروا سخن می‌گوید، چر از میربارو
و جوهر قدرتمندان و قدره‌بندان تمثیل می‌شود؟ چگونه تضاد زمان خود را در اشعارش بیان
و محسم نماید، چر از او به‌یادش بار او به‌یادش دیدار پادشاهان بیدادگر نماید و تبعاعد است؟

چرا تصویر روشنی از حیات وی در دسترس مانیت ؟ و آنگره ی این ابهام برای نخست
 وی ناشی از چیست ؟ و بدی است که پنج بر این سوالات که در آن بیان
 گردیده است ما را برای آشنائی با اوضاع سیاسی - اقتصادی - اجتماعی عصر او
 نزدیک و آسان میازد ، ما را در تجزیه و تحلیل تبیین روابط و مناسبات تولیدی و تکامل
 نیروهای مبروطه که محصول جامعه و ساخت زیر بناها و روبناهای یک عصر و اثرات قبلی
 آن میباشد ، میآگاهانند ، زیرا که مطالعه در شخصیت امیر پارواری به عنوان فردی که از
 من مردم برخاسته ، جدا از آن و حیات انشایش نبوده ، نشانه چگونگی و چندگونگی اثرات
 و تطورات همان عصر بوده ، مطالعه و تفحص در موقعیت ویژه ی زندگی که ناشی از تکامل
 و تأثیر پذیری اجتماعی - سیاسی - اقتصادی زمانش میباشد ، بازتاب شرایط عینی و
 دیالکتیکی جامعه نیز خواهد بود .

باری عطف توجه و غایت شما خوانندگان و پژوهندگان گرامی ، از اینکه
 هدیه ام را پذیرفته ، با ارائه ی نظرات نطقی و انتقادی سازنده ی خود یاریم خواهیمید
 فرمود ، باعث تسریع در تقدیم بسیاری از آثار فولکلوریک و ادبیات شفاهی و گرامیایی
 دیگری از ما زردران در آینده ی نزدیک خواهد شد .

م . م . ۰۲۰۲

تهران مهرماه ۱۳۶۹

تذکرا!

در مورد ترجمه‌ی صدتوانه‌ی امیر نکات زیر مورد توجه

قرار گرفته است؛

۱- در برگردان به شعر فارسی، گاهی از ردیف و قافیه‌ی خود
شاعر استفاده نموده، گاهی نیز آنها را در گون کرده ام.

۲- در حد امکان کوشش نموده‌ام تا معین مطالب اشعار امیر
برگردان شود ولی متأسفانه در پارهای از موارد به علت عدم رسائی
واژه‌ها و عدم دریافت معادلها، برگردان به مفهوم و معنی شده است،
به همین سبب خود را اسیر صد و صد ردیف، قوافی و برخی از قواعد
ویریه‌ی عروضی ننموده‌ام.

۳- چون از قدیم الایام برابر ضوابط تاریخی، ایرانیان به شردگی
سخن و نظم علاقه مند بوده، و در مورد به ذهن سپردن شعر نیز پیش از نشر توجه داشته‌اند
لذا این صدترانه حتی القدره به رشته‌ی نظم فارسی کشیده‌ام تا بدینوسیله شوق
همه‌ی خوانندگان کرامی برای شناخت عمیقتر این شاعر مردمی برانگیخته‌شده،
مركز ذهن همه‌ی علاقه‌مندان گردد.

۴- چون ممکن است که به علت نواقص و نارسائی‌ها

برگردان یا مطالب مربوط به اصل ترانه‌ها که امروزه مورد استعمال کمتری
داشته، از یاد‌ها دور مانده و احیاناً دریافت آنها برای خوانندگان ایجاد
اشکال نماید، لذا پس از پایان هر ترانه‌ی مورد نظر زیر نویسی خاصی بعنوان یادآوری داده‌شده
۵- با توجه به همه‌ی نواقص موجود، چون قافله‌ی عمر در گذار است و امور دیگر در پیش

تمنای برای زنده کردن اثر ارزشمند و شورانگیز امیرپازواری، این دفتر با اندکی شتابزدگی
تمهیه و تقدیم گردید باشد که مورد قبول طبع صاحب نظران و مردم مازندران واقع گردد.

از دیگر سوسی امید واثق دارم که ارادت‌های این هدیه، زینت و انگیزه‌ای برای تمام واکمال این اثر

و سبب احیا و اعتلای سایر آثار سرایندگان ادبیات شهابی مازندران خواهد شد.

م. م. روجا

تهران مهرماه ۱۳۶۹

صدترانه

ایمیرپازواری

این صدترانه پیشکش کنه شماره
تبری سرود ، امیر یادگاره
«امیری» وجودین من شمه بلاره
این دفترچه ، یاد هاکنین روجاره

۱- فصل و باب توحیت؟

دُوحِش نَرَكِسِ مَسْت و دُولُوشِ عَنَاب
دِه دِنْدِ خُورِ دِنْدِ، دِهُونِ تِه حَقَّهِ ي نَاب
دُومَه تِه فَضْل و دُومَه تِه بَاب
اُنْدِي دُومَه كِه تِه وَرَهْسِيَه بِيَاب

دو چشم نرگس مست و دولب چو عنایت
رخت چو مهر، دانت چو حقه ی نابرت
ندانم آنکه چه فضلی ترا و چون بابت
ندانم آنکه دلم از برات بیتابست

دو چشمی مذکور، در چهارمینی زیراندکی تفسیر پیدا کرده که مجدداً تکرار و
به صورت نظم برگردانده شده است؛

۲- نمیدانم خوبی و طبع چگونه است؟

هَر كِه كِه مِيَه دُوسْتِ دُوحِشِ شُونِه خَوَاب
شُونِه بِيْنِ طَاقْتِ و شُونِه مِه تَاب
شُويِ طَلِمَاتِ مِجِيَه دُوسْتِرِه بِيَاب
دُوسْتِرِه دِيَه شِه وَ دُطَلِمَاتِ و مَهْتَاب
دُوحِشِ نَرَكِسِ مَسِيَه، دُولُوشِ عَنَاب
دُودِنْدِ، خُور و مُونَك و دِهُونِ حَقَّهِ ي نَاب
دُومَه تِه خُور و دُومَه تِه بَاب

اندی دَوْمِه که هَمِه تِه عشق بیتاب

هر که که رود و چشم محبوب به خواب
از پیکر من برون رود طاقت و تاب
در ظلمت شب بچویش ، من بیتاب
هم در شب تیره دیدش ، هم ممتاب
چشمانش خماری و لبش چون عناب
هم عارض وی خورو ، دهن تهنی ناب
ایدوست ندانست چه خولیت چه باب ؟
و انم که بزر عشق تو ، هستم بیتاب

بار دیگر ایات فوق بطور جداگانه در دو دویتی به ترتیب زیر تعاب
نظم رنجه شد :

I - دو چشم دو چشم هر که رود خواب
نماند طاقتم ، پس بستم شود خواب
شب تیره بچویم دوست ، بیتاب
ورا دیدم ، شب تا یک وقت تاب
II - دو چشم مست و لبهایش چو عناب
خور و مه ، رخ ؛ دمانش تهنی ناب
نمیدانم و را خولیت ، چون باب ؟
ولی عشقش مرا نمود بیتاب

یاد آوری

- (۱) مَجْمَعَه : راه سیروم ، گام بر میدارم ، از مصدر مَجَمَعْتَن یعنی دویدن ،
سند راه رفتن ، شافتن و فعل امر آن میشود بَتَجَّجْ یعنی راه برو ، بدو ، بتاب ،
و تَجَجْنُ یعنی رونده ، دوند ، تندرو ، شتابنده و سیال است .
(۲) مَوْنَكُ ، مَانَكُ : ماه ، برابر واژه ی انگلیسی مُون (Moon)
و مَوْنَلَهْ شو یعنی شب متاب .

(۳) اَنْدَهْ ، اَنْدَهْ ، اَنْهْ : آنقدر ، آن اندازه بسیار زیاد

۳- حرمان - بیخوابی

خِدا دُوْنَهْ تَهْ نَدِیْنِ (نوسن) بَیْمَهْ بَیْتَابْ
دُو دِیدَهْ مِنْهْ (مینی) دُو بَکِشِیهْ سِیْلَابْ
تَهْ حَیْرَهْ طَلَا بَیْنَهْ وَ تَهْ وَرَ سِیْمَابْ
مِرَهْ کِهْ دِیْ یَا سِهْ ، مَحْرُومِ بُو یِ خَوَابْ

خدا دانند که بھرت کرده بیتاب
ز دیده بر رخم جاریست سیلاب
توزیرین چهره ای ، اندام ، سیاب
چو رنجم (یا سَم) میدی محروم خواب

یاد آوری

۱) یاسِه : در فارسی معنی تناسل و ارزو است .

یاسِه یا یاسای معنوی یعنی رسم ، قاعده ، قانون (مقرراتی که چنگیز خان وضع کرده) ، آئین . یاسا فرمودن ، فرمان دادن ، امر کردن . - سزا ، قصاص (غیث اللغات) . در ترکی جغتائی بمعنی سزا ، قصاص (فرسنگ قدری) . - یاسا رساندن و بر یاسا رساندن = مجازات کردن ، کفردادن ، کشتن (جهانگشای جوینی) . قتل ، قتل و عارت (غیث اللغات) (آنندراج) = مجازات کردن . در ترکی تام رایاس گونه زیاسا . . . (تخریج از فرسنگ پنجمه) .

به حال شعر بالا بمناسبت مقتضای رابطه بابیات پیش ، ممکن است از یاس و نوید نیز نشأت گرفته باشد ولی در برگردان به فارسی از یاس و (مجازات و کفر) و رنج دادن نیز استفاده به عمل آمده است .

۴ - تشنه ام با بوی خود شربتی بساز

دوست ره گتیه تش نرن مه شیشه سی آب
تن کوره و دل آتش و دیده بی خواب
تہ فرقت یکی و بنمون مره شاب
تشانه بشه بو نرن ، شربت آب

ای دوست نرن ما بر این شیشه سی آبم
تن کوره ، دل آتش ، بنودرامش و خوابم
فرقت یکی و نیست و کرامت و تا بم
سن تشنه ام ، از بوت نرن (بده) شربت آبم

یاد آوری

شیشه‌ی آب، کنایه از قلب است که طاقت و تحمل حرارت زیاد را ندارد .
شربت آب زدن ، با آب شربت زدن یعنی تهیه کردن شربت با آب .
اصولاً برای تهیه‌ی اکثر شربت ها از آب استفاده میشود و برای حل شدن شئی مورد نظر
آزما کالابهم نمیزنند ، پس از شربت آماده شده برای خود یا پذیرائی از مهمان بهره برداری
نمایند ، مانند شربت برنجی ، شربت آبلو و . . . و گاه نیز برای خوشبو شدن ، اندکی گلاب
و یا سایر مواد معطر به تناسب نوع شربت بدان افزودن میشود .

ایمپار داری در این شعر از مطلوبش درخواست میکند که با بوی خود شربتی برایش تدارک
ببیند تا بداندوسید آتش التهاب درونش را خاموش نماید و شراره های شعله‌ی عشق سوزان
را با این عال اتصال از قلبش بزداید .

۵- مست از عشق محبوب

امیرگنه : تَه عِشْقِ هَکَرِدِه مِرّه مَسْت
مِه جان و دل ره یکنبار نیارونی شه دست
مجنون صفت گزیده شه سیدای سوسست
گهرگنه دیمره تا بیارم شه دست

از جذبه‌ی عشقت شده ام جانامست
ناری دل و جان من تو یکبار بدست
من گشت زخم لبان مجنون سرست
تا گوهر گلچهره ، برآرم سر دست

۶- افتادن گل بدست ناکس

گل رِه من بِنه رُوژ دِ کاشته شه دست
هر روزه نودامنه من وره بیه دست
بورده شکفه ، غنچه بیاره منه دست
بورده ناکس دست و نیامو منه دست

گل از روز ازل من کاشتم باد ترنج خود
همه روزش بدادم آب ، بارنج و سنج خود
چو آمد شکفت تا غنچه آرزای بدست آرم
بدست ناکسی افتاد من گم کرده گنج خود

تیرماه ۱۳۶۵

(۲۵)

۷- دام نظر عشق

واه کاکل مشکین بگرد عذار کت
چون من کشته پشته هر پای هزار کت
سیم مله گره نرزه ، پیچ و تار کت
دو مد نظر عشق بیه لوطرا ز کت

آوخ که زلف مشکین ، گرد عذار افتاد
کشته چون بهر سو پشته ، هر سر ارافاد
بر پیچ و تاب زلفت بستی چو جعد سیمین
دام نگاه عشقت ، برب قرار افتاد

تیرماه ۱۳۶۵

(۲۶)

۱- هاروت درچاه زرخدان

مِشْكِينِ كَبِيْرٍ، سَبِيْنِ دِقْنٍ، لَعْلٌ وَّ يَاقُوْتٌ
تُوْبِيْ قُوْتِ جَانِ مِنْ وُدِّ قُوْتِ
تَهْ جَاهِ زَرْخَدُوْنِ دَرْمِهْ سُوْنِ هَارُوْتِ
دَارْمِهْ اَبْطَارِيْ مِنْ تَبِهْ لَبِ قُوْتِ
اَمْزِ كُنَهْ مِنْ تَهْ وَاَمْجِدْ سُوْتِ وُسُوْتِ
سَبْدِ رَيْبِهْ دَرْ دَكْتِ سُوْنِ هَارُوْتِ
كُوْمِ بَكْرِدْمِهْ شَهْ رَشْتِهْ چُوْنِ كِرْمِ تُوْتِ
يَا سَابِ! سُوْحِنِ مِرِهْ، تُوْدَا رَمْجِهْ سُوْتِ

ای زلف تو شکین و رخسار تو هم لعلی و یاقوت
تو قوت جان منی و بهر دلم تو شبه ای و قوت
درچاه زرخدان تو در بند و گرفتار چو هاروت
من منتظرم مگر خورم زان دو لب چون سگرت قوت
من زنده برای تو ام و سوخته، حیرانم و مهوت
مانند سمندر بدرت حبس و گنجسار چو هاروت
گم گشته مرا رسته، چنان رسته که با هنر تو
یارب تو بسوزانکه مرا سوخته، فرموده و فرتوت

تهران ۱۱/۷/۶۵
هاروت و ماروت دو فرشته‌ی اساطیری هستند که به علت ارتکاب گناه و گشتن

عمد و پیمان تا روز قیامت بطور و از گونه درچاه بابل آویخته و زندانی خواهند بود.

۹- هبتای دوست

مَجْنُونِ صِفَتِ كُورِ سِبَهٗ هَوَايِ شَهٗ دُوسْتِ
دَكِيمَهٗ شَهْرِيَهٗ شَهْرٍ، كُوجَهٗ شِيدَايِ شَهٗ دُوسْتِ
بَدِيبَهٗ رُويِ چِرَهٗ صِفَايِ شَهٗ دُوسْتِ
نَدِيبَهٗ خُوبِي كَسِ رَهٗ هَبْتَايِ شَهٗ دُوسْتِ

❖

گشتم بسی مجنون صفت ، اندر هوای یار خود
شهری به شهر و کوبه کوه ، شیدای یار غار خود
دیدم صفا در چهره اش ، هرگز ندیدم انحنین ،
کسرا به خوبی در جهان ، هبتای این دلدار خود

یا

دوست را مانند مجنون مینمایم جستجو
ست و شیدا در تکاپو ، شهر شهر و کوبه کوه
من صفای دوست را در چهره اش دیدم ولی
کس ندیدم در کوهی (در هبت) بهترین هبتای او

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۱۷

۱. فدای رخ تو

بَلْبَلُ صِفَتِ بَدِيبَةٍ هَوَايِ تِه رُخِ
نَدِيمِهِ دَسْتِه كَلَرِه هَمَتَايِ تِه رُخِ
مَاهِ وَ سِنَا رِه هَر دُكُورَايِ تِه رُخِ
مَنْ كَيْمِه نَكْمِه جَانِ فِدَايِ تِه رُخِ

به گونه‌ی زیرنیر آمده است :

بَلْبَلُ صِفَتِ اَوْدُومِهِ سِرَايِ تِه رُخِ
نَدُومِهِ دُنْيَا كَلَرِه هَمَتَايِ تِه رُخِ
يُوسُفُ زَلِيخَا، هَر دُكُورَايِ تِه رُخِ
مَنْ كَيْمِه نَكْمِه جَانِ فِدَايِ تِه رُخِ

در جسد اول کتاب کز الاسرار ما ز ندرانی اینگونه ضبط شده است :

بَلْبَلُ صِفَتِ اَوْدُومِهِ هَوَايِ تِه رُخِ
نَدُومِهِ دُنْيَا كَلَرِه هَمَتَايِ تِه رُخِ
يُوسُفُ زَلِيخَا هَر دُكُورَايِ تِه رُخِ
مَنْ كَيْمِه نَكْمِه جَانِ فِدَايِ تِه رُخِ

ابیات سه گانه‌ی بالا که به علت کثرت سینه به سینه دچار تغییراتی گردیده،

به اشکال زیر به نظم فارسی برگردان شده است :

I

بَلْبَلُ آسَايِ بَدِيدِمِ چو هَوَايِ رُخِ تُو
مَنْتِ هَمَتَا كَلَرِ دُنْيَا بَه صَفَايِ رُخِ تُو

یوسف مصر و زلیخواه ، گدای رخ تو
چشم من ، گنم جان فدای رخ تو

II

بدیدم چو سیل هوای رخ تو
ندیدم گلی را به تهای رخ تو
زلیخا و یوسف گدای رخ تو
کیم جان نسارم فدای رخ تو

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۱۵

۱۱- دل پولادین

مَجْنُونٌ صِفَتْ تَهْ وَرَ، شُوورُووَرُكْشَمُ دَاد
دَل دَكِيهَ دَوْمَرُوهُ نَكْنِي هَكْرِي بِيَاد
اِمِهَ سَرُوكَارِ دِل رِهَ بِسَاتِي فُوْلَاد
اَمَان تَه سَنِكِهَ دِل جِهَ، دَاد وُبيدَاد

۴

یکشم مجنون صفت ، روز و شب از دست تو داد
ز آنکه نمائی دل در دام اسپرم را تو یابد
ساختی پولاد دل در سپر کارم ، امان !
الامان از آن دل سنگ تو ، ای فریاد و داد

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۱۰

(۲۴)

(۲۳)

۱۲- به آتش عشق تو میسوزم

كُلْدَسْتِه ! تِه وَا سِرِّ، سَرِ كِرْدُونِه، آواز
سُون دِلو وُودَدُ، مَن مَجِد دَامِن عَاو
بِه اَيْن خُورِ چِرِه، آخِرِ چِه سُونِه مِي كَاو؛
دَكِتُ بِه تَبِي دَو، سُو جَبَد تِي عَشِق نَاو

❖

ای دسته گل! بهرت، گزشته و آوارم
چون دیو و چو دو راهی دردانه می غارم
سوگند به هر خور، آخر چه شود کارم؟
افتاده به درگاهت، عشق تو زندانم

تهران ۱۳۶۵/۷/۱

(۳۵)

یادآوری

(۱) مَجْمُوم، مَجْمِئَه: راه میروم، گذر میکنم، گام برمیدارم؛ از مصدر

بَمَتْنِ بِمَعْنَى بَتْنِ یعنی راه رفتن، تند رفتن، دویدن . . .

(۲) خورده چیره، خود چیره: خورشید چهره، نشان، خشنده رخ،

کرت از خور که محف خورشید است و چیره که همان چهره میباشد.

۱۳- توحاشتی و من به کرم تو امیدوار

بَلَيْتَهُ شَيْئًا مَلِكًا وَمَقُومٍ شَيْئًا يَارَ

دَلَيْتَهُ تَبِي دَرْكَهُ دَرْدَمِي كَبِي خَا وَ

كُوشَه نَطْرِي تُو بِي نَامُ رَا دَا وَ

تُو مِي حَاتِي مِي نِي كَرَمِ اَمِي دَا وَ

ارملک و تمام خود، بهرت شدم آواره

افتاده بدرگاهت، دردم کبی خپاره

کوشه نظری نب، سوی من بیچاره

توحاشی و امید دارد تو، آواره

تهران ۱۳۶۵، ۶، ۲۶

(۳۷)

۱۴- آهوی دشتستان لار

اُمِي حُورِ پُوشِ مَسْتَه حَش، آهُوِي لَار!

تِي نَاوُكِ عِشْقِ هَا كَرِي دَه مِي دِلِ زَه كَارُ

مِي سَرِ سَهْمِي سَنَكِ خُورِيَه رُوزِي سِي وَارُ

خِجَاكَشِ هَمِي نِ مِمَه، تُو بِي خِجَا كَارُ

خمارین چشم و حوری، آهوی لار!

نموده ناوک عشقت به دل کار

خوردنگ ستم هر روزه سی بار

به فرقم، من خجاش، توجفا کار

تهران ۱۳۶۵، ۶، ۲۶

(۳۸)

۱۵ - بی اجل مردن

نَدُونِمَهْ كِهْ جَادُو هَا كِرْدِهْ بِطُو مَارُ
نَدُونِمَهْ كِهْ طَلِسْمُ كِي دُوسِ بُوسِي كَارُ
نَدُونِمَهْ جِدَائِي كِي دِنَلُو نِهْ مَنِ وَيَارُ
دُوسِ كَاشِ مِرِهْ شِي دَرْدِ دُوسِ بُوكِشَوَارُ
نَدُونِمَهْ كِرِهْ بُوُونِمِ شِي دِلِ زَارُ
دُوسِ عَشَقِ مِرِهْ كِرْدِهْ دَلِيلِ وَوِيَارُ
مَرْدِمِ بَاجِلِ مِرِنِ سِي سِنَالِ بَلِكِشَوَارُ
مَنِ كِهْ بِي اَجَلِ مِرِمَهْ هَرُورِ سِي سِي وَارُ



(۱) لاد : دشتان لار در اطراف دامنه‌ی کوه دماوند تا شعاع وسیعی به سمت شمال ایران کشیده شده، منطقه‌ای بسیار زیبا، بصری و خوش آب و هواست، در گذشته یکی از بهترین و وسیعترین شکارگاه‌های شانان تاجار بوده، آهوان زیبا چشم و خوش بوی آن شهر بوده است. اکنون از سد لار که در جوار آن قرار گرفته و جز لوانسانات محبوب می‌شود، بهت آب خوراکی پایتخت استفاده به عمل می‌آید.

منید انم چه کس جادو به طومار ،
 مرا بنمود و کرد پستم گرفتار ؛
 منید انم چه شایدی تبه کار ،
 به کار من طلسم افکند ، ای یار ؛
 منید انم چه کس بین من و یار
 جدائی این چنین افکند ، ز بهار ؛
 بدر کاشش طلب سیکر و ایکاش ،
 مرا یارم به لطف خویش ، یکبار
 منید انم به که گویم بناچار
 همه آلام و برنج ایندل زار ؛

که ؛ درد عشق و درد فرقت یار
 مرا کرده و سیل و زار و بهیار
 که ؛ سر دم با اهل سی سال یکبار
 همی میرند و من هر روزه سی بار

تهران - ۱۳۶۵، ۶، ۲۱

در ابیات بالا به علت گشت سینہ به سینہ ، اندک درگونی حاصل شده که بدان انگ

کلام ترا سیکر دو و عنایت نیز در قالب دیگری ریخته شود :

ندونمہ کہ جادو و ہا کزدی بطومار ؛
 ندونمہ کہ طلسم کی دوشن بوسی کار ؛
 ندونمہ جدائی کی دینگو من و یار ؛
 دوش کاش شی درتن دوش بویکپوار

نَدُونِيه كِرِه بُووئِد شِي دِل زَار ؟
 دُوشِ عَشْتِ مِرِه هَا كِرْدِه دَلِيل وُوبِنَار
 مَرْدَم بَا حِل مِرِن سِي سَالِي بَلَوَار
 مَنكِه يِي اَجَل مِرْمِه هَر وُورِي سِي زَار

‡

نمیدانم چه کس نمود افسونکاری و جادو به طومارم ؟
 نمیدانم چه کس سد و کرده با طلسمش انجمن کارم ؟
 نمیدانم چه کس افکنده دوری انجمن بین و یارم ؛
 دمی ایگاش بردرگاه نمود مطلوب من می بست یکبارم
 نمیدانم گرا گویم غم و درد فراق ایندل زارم ؟

کز عشق دوست اینگونه دلیل فرار، سرگردان و بیمارم
 که ؛ همسیر مردم با اجل یکبار، هر سی سال دلدارم
 ولی مرگم رباید بی اجل هر روزه ای محبوب سی بارم
 تهران ۱۳۶۵/۷/۱۱

۱۶- قالی و بوریا می پاره

قالی سرفشستی، کوب تیره یاد دار
امسال سپری، پاروشنی ره یاد دار
اسب زین سوار ری، دوش چپ ره یاد دار
چکمه دگر دی، لنگ تلی ره یاد دار

یاد کن چون روی فرشی، بوریا نهدار را
سیرگشتی یاد کن بودی گرسنه پار را
زین سواری یاد کن زنبیل و کوله بار را
چکمه پوش یاد کن پامی پیاده خار را

۱۷- هرگز کسی گل بی خار چیده است

به مهر و زری دارمه ارچه بو تیره عار
هرگز کسی نمی گل که وره نو و حار
امیرکنه به عشق بدیل دارمه مه یار
توسنگه دلی، مه نوم نسنی هیچ یار
تاکی بمن سوته دل دارنی آزار
مه دچش تو بوزده رو، به روار
بلبل به گل عاشقه، من چیره بی یار
بلبل دماه نالنه، من دایما زار
دوش اونسون هامنه گوی اهور لار

جَلُوبِكْشِي مَه كُشْتِن وَرَبِه آزار
 مَجُونِ صِفَتِ، كُو زُونِ دَامِنِ غَارِ
 تَه سَنَلِه دِل رَه، دَر فِئْرَه مِه زَارِ
 كَبِجِ وَرَبِي رَنْجِ بُوَرِ دِنَمِ بِنَاچارِ
 هُو كِتِه مِرِه آخِرِه آر دِهَا كَارِ
 بَكُشِن وَكُلِ دَاغِ بَسْتِمِ سِي زَارِ
 كَلْدَسْتِه بِيَه پَانِي دَر آوَرِه حَارِ

آلا! مهر تو میوزم، چو عارت هست دلدارم
 نخیده کس گل بحیر هرگز، نازمین یارم

هاجی گوید امیر: ای دل که شققت را به دل دارم
 تو سنگیندل بیاد من نمی کا یگونه بیارم
 بر ایند سوخته تا کی بیازاری، دل آزارم؟
 روان شد رو دباری از دو چشماتم، میازارم
 بود بیل به گل عاشق، ولی من چه روی یارم
 دو مننه مالده هر اوسن ابد در ناله سی زارم
 خرابد چون غزال لار، گوئی نازمین یارم
 به پیش آمد برای کشتن من، بهر آزارم
 چو مجنون و اما کوز زمان در دامن عارم
 ندارد بر دل سنگش اثر، این ناله سی زارم

۱۸- نوبوکل

گوهرکله دیم، مه کله دیمه گوهر
ته دیمکله باغ و گل پیارده نوور
هرکس که بیامو جان تنه گل ور
بوکل امیر دکا شته گوهرور

کمر! گلرخی و کلمت چیرد، گوهر!
تمنت باغ گل، گل بر آورد نوور
بیان کلمت، بهر گل هر که آید،
بگو: گل امیر کاشته بهر گوهر

نهم ۹، ۷، ۶۵

(۵۰)

برای گنج بروم رنجب زیرا که ناحی ارم
ولی با اژدها افتاد در آخر سرو کارم
به گلزار و به گلشن داغدارم من، بسی زارم
که پای دستهای گل خار میروید، دلا زارم

تهران ۱۳۶۵/۷/۱۱

(۴۹)

۱۹- چشم بد دور باد !

امیر گنده عاشقنه چوماز بته حیر
گهره سرتیره دایم نواخته، دای شیر
بناوکس بته مهر دارن، جوون پیر
اما من هامون کسی نیه بته سر
ورف گندله دس نزن ای خوونیر
ناته دس نجه ویه اوسه نووه شیر
مه حینه تن ره ورف نزن ای ماچیر
بگوشتی مره چشم بد هار سنادیر
نومه منه کار نیه دکاشتن سر

یل کنی دریوره، بسویه ره گت هاسر
توبکوش مره، اوندیکر ره دس هاسر
من زنده دووم، تیره دیگری ورزه سر

عاشقم چون مام برهت، چنین گوید امیر :
آنکه در مهد اندر نت، بانوازش داد شیر
مهر تو وز زدن بسیار از برنا و پیر
نیست اما همچون یاری به مهر تو اسیر
مهر ما با نم کلوله برف بردست گلیر
تا نچاید دستها و استیت نم پذیر

ماه چهارم برتن ریشم نزن بایرف، تیر
 دور باوت چشم بد، کشتی مرا ای و پذیر
 من میگویم که کارت نیت کشت بند مهر
 تل بدریا سزنی، شالوده را گسترده گیر
 یاکش ایندوست را یا دست زانند گیردار
 زنده چون مانم چو وزری مهر با غیر امیر؟

تبرستان ۶۵، ۶، ۲۶

ها و سنا، هوسا، ایساده، ساکن و راکد، چشم ایساده و بیکار، چشمی است که
 ناسینا و کور شده باشد لذا معنی بیت چنین میشود:

اگر ماه چهارم را بگذرد برین چشمه و در چشمه زین ماه که مملکت در آن آزرده است لایق چشم بد از تو بود!

۲. گوهر مانند انگبین است

گهر و ده خدا داد با فربه چون باز
 من و جاهلی و نه بکشم گوهر باز
 گهر عسل و ده مؤنه که کننی باز
 عسل و ده درمون ورن گومون و شیراز

۴

گهر را آفرید از دستان باز
 به این زمانی زو باید چشم باز
 گهر شهیدیت کش گش ده باشی
 عسل داروست تا کرمان و شیراز

۲۱- عدم سازش با ناکس

اَمْ يَكْفُرُونَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذْ
قَالُوا إِنَّ نَافِثَةَ ابْنِ أَدْنَمَ
لَحْمٌ مِّنْ عَلَقٍ لَّئِن لَّمْ يَهِتْ
إِلَيْهِمْ نَارُ الْعِلْمِ فَذِلًّا
يَكُونُوا

۲۲- کذب بر شیخ اندام مرا پس
قدم نهم رهی، کش زفته ناکس
هزار غائل و هد پندی نه ناکس
بود ناکس همان و ناکش، کس

۲ - گر بر کشدی به شیخ اندامم کس

هرگز نهنم کام براه ناکس
ده صد کس اگر نپند و هد بر ناکس
ناکس بودی ناکس و ناکش ناکس

III

گر شیخ کشد پیکر و جانم را کس
آنزه نروم که رفته باشد ناکس
گر نپند و هد بنا کسی، ده صد کس
ناکس نشود کس و کاش ناکس

ترجمه ۱۳۶۵، ۷، ۹

۲۲- بزم بیا، جانرا ثارت میکنم

آبرگینه گوهر گله دیم، مینه پریوش
آرمون دارمه به لوره دچشم شاه خوش
به خنجر بدستی و خنجره مهوش
من جانره نثار کیمه برو مینه کش

۲۳- قصه‌ی مجنون

هر شوکه به عشق بونه مره هماغوش
مه داد رسنه عرش ملائک گوش
مطلوب وینه اینسخن ره هاکنه گوش
نایقه‌ی مجنون بوو ره فراموش

هر شب که یاد عشقت با من شود
بهاغوش بالا، فرسگانرا، فریاد من
رشد گوش مطلوب این سخن را باید که
بیسپرد گوش تا داپستان مجنون،
گردد دگر فراموش

شماره ۱۰/۷/۱۳۶۵

گوهر کلچره، ای یار پریا بکشم!
بوسه چشم بر لب، انیت از تو خواشم
خنجر اندر دست گرفتی تو زبانهوشم
جان نثار میکنم، آ تا در اغوشتم

شماره ۹/۷/۱۳۶۵

یاد آوری

با اینکه داستان معاشقہ می مجنون میس بن بلوح عامری نسبت بدتر عجمی خود
بسیار شورگیر و مشهور حال و عام و فراخور نشاندگت، لچونج بر علت مخالفت پدر و
مادر و سایر بزرگان و نیکوکاران این مملکت تا آنجا قهر عا کبر با حیرت و دلزدگی در بر فرستاد و آن جوان سرد
کیر پار فلان نیز در این نسبت نخل بد قصه عدم و صلابت فراموشی سپرده شد تا در پیوستن به قوم
چپ ران فرستاد جانگاہ کف که تا زمانه هرگز موفق نشد

یاد آوری نسبت بد نسبت در غرض داستان ما از بیانم در نگاه نام در برابر اهل لطف
متمنود، اصل داشتند در این مصالح بشکر زیر چرخان و برگردان نشد

نَاقِصَةُ مِجْنُونٍ نَوُوْبُهُ فِرَا مَوْشٍ = ناقصه می مجنون فرا موش

که البته از این طریق نیز فراخور نشاندگت داستان غمگین از لحاظ مفهوم مخالفت عدم صلابت
نارکد

۲۴ - داع بر سر داع

أَمْرٌ وَ نَوُوْدٌ كَلِّ وَهْ بَدِيْمَةٌ تَهْ بَاعٌ
شَهْ مَسْكِيْنَةٌ دِلْ سَرُوْجِيْمَةٌ سِيْ دَاعٌ
مِنْ بَلْبَلْ صِفَتْ نَالِيْمَةٌ تَهْ كِلَهْ بَاعٌ
تَهْ فُرُوْقَتْ جَهْ دَاعٌ بَدِيْلٌ دَارِيْمَةٌ سَرِيْدَاعٌ

I

نوب کر گل که من امروز باغ تو دیدم
سر مسکین دل غمناک بسی داع تو چیدم
بلبل آسا بگلستان تو در آه و فغانم
بر سر داع دل از بهر، دگر داع تو چیدم

امروز نوبر گل دیدم چو اندران باغ
 انباشتم بروی مسکین و لم بسی داغ
 همچون هزار دستان نالم به گلستان
 برواغ دل ز هجرت، بنماوه ام دگر داغ

تبریز ۱۰/۷/۱۳۶۵

۲۵- عمر پخرو زه

و نُوْشَه رَه کِمَه حِسَه تَه دَا مَن حَاکْ ؛
 نُو رُو زِ سَمِوْ نَظَرِ دَا رِنِ سُو یِ حَاکْ
 تُو پِخْرُو زَه عُمَرِ دَا رِنِ تَه رَه حِسَه بَاکْ ؛
 هَن کَسِ بَدَنِی کَم نَبِیْ شَه، هَسَه پَاکْ

گویم نفش را ز چه شد و امن تو خاک ؛
 نوز و ز آمد و نظرت هست سوی خاک
 این پخرو ز عمر ترا بهر حسیت پاک ؛
 هر کس که کم ز بیت در عالم بهر حسیت پاک

در ابیات فوق بر سر کشت سینه بزمه تغیر آفرید و بعد گویند شعر فارسی نیز به نام زبنت برگزیده

شعبه ، بنقلد :

وَنُوشَةُ رَهْ كِبَهَ حَسْبَهُ تَهْ دَا مَنِ چَاكُ
تُو رُو رَسِيوُ ، نَطْرُ دَا رِنِي هَمِيْشَهْ رِچَاكُ
تُو پُخْرُو رَهْ عُمُرُ دَا رِنِي ، تُو رَهْ حَسْبَهُ نَاكُ
هَر كَسْ اِيْنِ دِنِي كَمْتَرِ رِيْشَهْ هَسْبَهُ پَاكُ

¶

گویم بنفشه راز چه شد دامن تو چاک ؛
چشمت ، سیاه روز ، بهار است سوی چاک
عمر تو بخور و ترا بهر حسیت باک ؟

کمترا کمترا زیت در عالم هموست پاک

بزمه ۱۳۷۵/۷/۱۵

یا داوری

الف : مصراع اول بدگونگی نیز دیده شده است :

بنوشه ! کمر چینه ته دامن چاک ، ز بنفشه میان دگر کشاف

دقت تو حیدر است .

ب : مصراع چهارم نیز گونه دگرگونه پذیرفته است :

هر کس دزد نیاکم بنویسته ، هسه پاک ؛ هر کس درد با کمترا زیت ، او پاک

است .

۲۶۔ درسوک فرزندان اوسطوت زمان

سَهْ تَا حِنْدُكَ دَا شْتَمَه خَجِرُ وَ خَارِكُ
يَا زَهْ كِچَكُ بُوْرِدَه ، يَا رَهْ شَالِكُ
يَا بَمُونِه وَ نَكُ بَكِهْ بَهَارِكُ
اَوْنَهْمُ كَتِهْ پَهْ كَتِهْ زَهْ كِتَارِكُ

♦

سه جوچه داشتند شاداب و پروار
یکی را هم شغال رشت و مکار
یکی باقی که هنگام بهاران
فتاده بس غم آنمیرود لنگار

یکی شد طعمه می باز جفا کار
ربود از خنک آن شاید طار
بخواند بهر من آواز بسیار
بحال نزع اندر کنج ریخ، دیوار

تبرستان ۱۳۶۵، ۷، ۱۵

یاد آوری

۱- کِچَکُ ، کِرِچَکُ (Кесек , Kersek) : شاهین ، باز

۲- مصراع چهارم بدینگونه نیز آمده است :

اَوْنَهْمُ كَتِهْ بِنِ نِیْشْتِهْ زَهْ كِتَارِكُ =

آنهم بن دیوار نرفته ، در حال نزع و کرات است .

دارد هزار چون گل، گلگونه محبت زنگ

شکینه زلفت ای گل، آید اگر مرا چنگ

شب سال گردد، آنکه دارم امید و آهنگ

گردد خروس لال از، آواز با مدادی

همم خم صبحگاه می، از حرکتش شود لنگ

تیرم ۱۳۶۵/۷/۱۲

۲۷- پای سناری با مدادی لنگ شود

دامن پوش اطلس، دوشی کز روه تنگ

ته مخیمه دیمه دانه هزار گل رنگ

ته شکینه زلف آرزیه منه خنگ

شو، سال و تیرا، لال و درو جان و لنگ

کمر دامن طلسمی بسته سنگ

چو شکینه زلف تو آید چنگ

یا

پوشیده ای تو دامن، از اطلس و کمر سنگ

۲۸- کاروبارت گل

گلدسته اینه دیم وینه دیا ز گل
ته نوم، تینه کار وینه کار و با ز گل
معجزه که تو داری مهر پللی هزار گل
سایه خدایه هدیه کار و با ز گل

‡

دسته می گل! روی تو، شهر و دیارت گل بود
نام تو گل، کار تو گل، کار و بارت گل بود
معجزی داری که هر پهلوی هزارت گل بود
ساخت از دایمین، هر کار و بارت گل بود

تهران ۱۳۶۷، ۶۵
(۶۹)

۲۹- در آستان تو بپریم

بسیه تینه باغ گل ره بچینه
بسیه تینه چل پله ره دچینه
بسیه تینه باریک میون کشهره
بسیه تینه در د کفد بپریم

‡

آدم ای چهره می گل! تا گل از باغ تو پیسم
آدم تا جقدر لغت را بروی هم بچینم
آدم باریک میانت را در آغوشم بگیرم
آدم در آستانت افتسم و راحت بگیرم

تهران ۱۳۶۶، ۶۵
(۷۰)

۳. باغبان باد رنگستان

مَه دِلْ هِمَه خَانَه تَه قَار بُون بُوئِمِد
تَه خَانِ كِرْمَجَه ، سِر نُون بُوئِمِد
تَه وَا رِنَكِه جَارِ بَا عِبُون بُوئِمِد
تَرَسِيَه نُوپِمِد وَ تَا رُون بُوئِمِد

❖

خواهد دل من که من شوم قربانت
وز خوان کرم، سیر شوم از نانت
ناطور شوم، بی باغ بالکنانت
رپسم که بنیم و شوم قربانت

یاد آوری

۱. باد رنگ یا بالنگ که وا ترنگ، وارنگ، بادارنگ، برج و
ایرج هم نامیده شده، نوعی از مرکبات است که زرد درشت و گسین میاشد. رنگ آن
زرد، درختش شبیه لیمو با برگهای درشت تر است، از آن برای نرته می کنند، در
بیت بالا مراد از باد رنگ، پستان مطلوب است.

۲. ناطور، گنبد ن درخت، باغ و مزرعه...

۳۱- فرخنده فال

يَا رَبِّ مِنْ تَرَةِ فَرُخْدِهْ فَالِ بُوِيْمِ
تِنِهْ بَدِگُو رِهْ شِهْ يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
بَدِخَوَاهِ تِرِهْ دِلْخَوِيَهْ مَالِ بُوِيْمِ
تِرِهْ صَدُوِيْمِست، نُو رُو رِسالِ بُوِيْمِ

❖ ❖ ❖

يارب را به گیتی، فرخنده فال بینم بدگویی تو چهارده، من پامیال بینم
بدخواه تو بدل خون، افسرده حال بینم عمر ترا صد و بیست، نوروز سال بینم
یا دآوردی
تیرم ۱۳۶۵/۷/۹

مصرع سوم بیونیه نبراست: تِنِهْ بَدِخَوَاهِ دُوِيْمِ لالِ بُوِيْمِ (المراد بان بدخله لال باینم)

۳۲- یادگار یوسف مصر

اَمْرُکْتِهْ مَاهِ دَهْ وُجْهَارِهْ تِهْ دِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ
يَ اِيْمَالِ بُوِيْمِ

❖

رویت ای گرفت: چوماه ده و چهار
یا چون گل بدون غنچه، در آغاز نوبهار
یا محفل است، یاکه چو خورشید در بهار

یا همچنان ز یوسف مصریت یادگار

تیرم ۱۳۶۵/۷/۱۷